



مرغ آمین درد آلودی است کاواره بمانده
رفته تا آنسوی این بیداد خانه
باز گشته رغبتش دیگر ز رنجوری نه سوی آب و دانه.
نوبت روز گشایش را
در پی چاره بمانده.

می شناسد آن نهان بین نهانان (گوش پنهان جهان دردمند ما)
جور دیده مردمان را.
با صدای هر دم آمین گفتنش، آن آشنا پرورد،
می دهد پیوندشان در هم
می کند از یاس خسران بار آنان کم
می نهد نزدیک با هم، آرزوهای نهان را.

بسته در راه گلپوش او
داستان مردمش را.
رشته در رشته کشیده (فارغ از عیب کاو را بر زبان گیرند)
بر سر منقار دارد رشته ی سردرگمش را.

او نشان از روز بیدار ظفرمندی است.
با نهان تنگنای زندگانی دست دارد.
از عروق زخم‌دار این غبار آلوده ره تصویر بگرفته.
از درون استغائه های رنجوران.
در شبانگاهی چنین دلتنگ، می آید نمایان.
وندر آشوب نگاهش خیره بر این زندگانی
که ندارد لحظه ای از آن رهایی
می دهد پوشیده، خود را بر فراز بام مردم آشنایی.

چون نشان از آتشی در دود خاکستر
می دهد از روی فهم رمز درد خلق
با زبان رمز درد خود تکان در سر.
وز پی آنکه بگیرد ناله های ناله پردازان ره در گوش
از کسان احوال می جوید.
چه گذشته ست و چه نگذشته است
سرگذشته های خود را هر که با آن محرم هشیار می گوید.

داستان از درد می رانند مردم.
در خیال استجابتهای روزانی
مرغ آمین را بدان نامی که او را هست می خوانند مردم.

زیر باران نواهایی که می گویند:
"باد رنج ناروای خلق را پایان".
و به رنج ناروای خلق هر لحظه می افزاید.

مرغ آمین را زبان با درد مردم می گشاید.
بانگ برمی دارد:
"آمین!"

باد پایان رنجهای خلق را با جانشان در کین
وز جا بگسیخته شالوده های خلق افسای
و به نام رستگاری دست اندر کار
و جهان سر گرم از حرفش در افسوس فریبش".

خلق می گویند:

"آمین!

در شبی اینگونه با بیداش آیین.
رستگاری بخش — ای مرغ شباهنگام — ما را!
و به ما بنمای راه ما به سوی عافیتگاهی.
هر که را — ای آشناپرور — ببخشا بهره از روزی که می جوید".

"رستگاری روی خواهد کرد

و شب تیره، بدل با صبح روشن گشت خواهد." مرغ می گوید.

خلق می گویند:

"اما آن جهانخواره

آدمی را دشمن دیرین جهان را خورد یکسر".

مرغ می گوید:

"در دل او آرزوی او محالش باد".

خلق می گویند:

"اما کینه های جنگ ایشان در پی مقصود

همچنان هر لحظه می کوبد به طبیش".

مرغ می گوید:

"زوالش باد!

باد با مرگش پسین درمان

نا خوشی آدمی خواری.

وز پس روزان عزت بارشان

باد با ننگ همین روزان نگونسازی!"

خلق می گویند:

"اما نادرستی گر گذارد

ایمنی گر جز خیال زندگی کردن
موجبی از ما نخواهد و دلیلی بر ندارد.

ور نیاید ریخته های کج دیوارشان

بر سر ما باز زندانی

و اسیری را بود پایان.

و رسد مخلوق بی سامان به سامانی."

مرغ می گوید:

"جدا شد نادرستی".

خلق می گویند:

"باشد تا جدا گردد".

مرغ می گوید:

"رها شد بندش از هر بند، زنجیری که بر پا بود".

خلق می گویند:

"باشد تا رها گردد".

مرغ می گوید:

"به سامان باز آمد خلق بی سامان

و بیابان شب هولی

که خیال روشنی می برد با غارت

و ره مقصود در آن بود گم، آمد سوی پایان

و درون تیرگیها، تنگنای خانه های ما در آن ویلان،

این زمان با چشمه های روشنایی در گشوده است

و گریزانند گمراهان، کج اندازان،
در رهی کامد خود آنان را کنون پی گیر.
و خراب و جوع، آنان را ز جا برده است
و بلای جوع آنان را جا به جا خورده است
این زمان مانند زندانهایشان ویران
باغشان را در شکسته.
و چو شمعی در تک گوری
کور مودی چشمشان در کاسه ی سر از پریشانی.
هر تنی زنان
از تحیر بر سکوی در نشسته .
و سرود مرگ آنان را تکاپوهایشان (بی سود) اینک می کشد در گوش "

خلق می گویند:
"بادا باغشان را، درشکسته تر
هر تنی زنان، جدا از خانمانش، بر سکوی در، نشسته تر.
وز سرود مرگ آنان، باد
بیشتر بر طاق ایوانهایشان قندیلها خاموش ".
"بادا!" یک صدا از دور می گوید
و صدایی از ره نزدیک،
اندر انبوه صداهای به سوی ره دویده:
"این، سزای سازگاراشان
باد، در پایان دورانهای شادی
از پس دوران عشرت بار ایشان".

مرغ می گوید:
"این چنین ویرانگیشان، باد همخانه
با چنان آبادشان از روی بیدادی ".
"بادشان!" سر می دهد شوریده خاطر، خلق آوا
"باد آمین!
و زبان آنکه با درد کسان پیوند دارد باد گویا!"

"باد آمین!"

و هر آن اندیشه، در ما مردگی آموز، ویران!"

"آمین! آمین!"

و خراب آید در آوار غریو لعنت بیدار محرومان
هر خیال کج که خلق خسته را با آن نخواها نیست،
و در زندان و زخم تازیانه های آنان می کشد فریاد:
" اینک در و اینک زخم"

گر نه محرومی کجیشان را ستاید

ورنه محرومی بخواه از بیم زجر و حبس آنان آید

"آمین!"

در حساب دستمزد آن زمانی که بحق گویا

بسته لب بودند

و بدان مقبول

و نکویان در تعب بودند."

"آمین!"

در حساب روزگارانی

کز بر ره، زیرکان و پیشینیان را به لبخند تمسخر دور می کردند

و به پاس خدمت و سودایشان تاریک

چشمه های روشنایی کور می کردند."

"آمین!"

"با کجی آورده های آن بداندیشان

که نه جز خواب جهانگیری از آن می زاد

این به کیفر باد!"

"آمین!"

"با کجی آورده هاشان شوم
که از آن با مرگ ماشان زندگی آغاز می گردید
و از آن خاموش می آمد چراغ خلق".
"آمین!"

"با کجی آورده هاشان زشت
که از آن پرهیزگاری بود مرده
و از آن رحم آوری واخورده".
"آمین!"

"این به کیفر باد
با کجی آورده شان ننگ
که از آن ایمان به حق سوداگران را بود راهی نو، گشاده در پی سودا.
و از آن، چون بر سریر سینه ی مرداب، از ما نقش بر جا".
"آمین! آمین!"

و به واریز طنین هر دم آمین گفتن مردم
چون صدای رودی از جا کنده، اندر صفحه ی مرداب آنگه گم
مرغ آمین گوی
دور می گردد
از فراز بام
در بسیط خطّه ی آرام، می خواند خروس از دور
می شکافد جرم دیوار سحرگاهان.
وز بر آن سرد دوداندود خاموش
هرچه، با رنگ تجلی، رنگ در پیکر می افزایشد.
می گریزد شب.
صبح می آید.